

## مدت: ۲۷ دقیقه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

خب بحث در اين بود كه آيا خيار، حق الخيار براى شخص اعتبارى ثابت است يا ثابت نيست؟ ابتداءً نقشه‌ى راه استنباط اين مسأله را ارائه مى‌كنند كه نقشه‌ى راه اين شد كه تارةً دليل ما بر مسأله دليل لفظى است تارةً دليل لَبِّى است، اگر لفظى شد تارةً عام است مثل لا ضرر و تارةً عام نيست و دليل‌هاى لَبِّى هم مثل بناء عقلاء و ارتكاز عقلاء و سيره‌ى متشرعه و اجماع، اين‌ها را داشتند تعيين مى‌کردند توضيح مى‌دادند كه چگونه با توجه به آن‌ها مى‌توانيم حكم مسأله را استنباط كنيم. تا رسيديم در دليل لَبِّى به اين دليل «و كذلك الخيارات التي تثبت ببناء العقلاء، فبحسبه لا فرق بينهما في هذه الخيارات. فحينئذ يثبت هذا الخيار للشخص الاعتباري» مى‌فرمايند خياراتى كه دليلش بناء عقلاء است، خياراتى كه تثبت ببناء عقلاء، مثلاً فرض كنيد مثل خيار غبن بناير مسلک حضرت امام قدس سره. كه ايشان مى‌فرمايند دليلش لا ضرر نيست، روايتى هم كه ما در اين باب نداريم ولى دليلش سيره‌ى عقلاء است، بناء عقلاء است كه اگر كسى معامله‌اى كرد و بعد ديد كه مغبون شده در آن معامله به غبن فاحش، عقلاء عالم مى‌گويند اين حق فسخ دارد مى‌تواند فسخ كند، حالا چه بايع باشد چه مشتري باشد مى‌تواند فسخ كند. اگر دليل ما در آن خياراتى كه دليل ما بناء عقلاء است مثل خيار غبن على مسلک سيد الامام قدس سره. اين اگر بود اين خيارات فرقى بين شخص طبيعى و شخص اعتبارى در آن نيست. چون اين بناء عقلاء و اين ارتكاز عقلاى حتى فى زمن الائمة عليهم السلام نسبت به شخص اعتبارى هم بوده. يعنى آن موقع هم اگر متولى مسجد مثلاً مى‌رفت براى مسجد يك زيلو مى‌خريد، رفته توى بازار براى متولى مسجد براى مسجد نه براى خودش براى مسجد به عنوان تولى‌اى كه دارد يك زيلويى خريد، بعد آمد ديد عجب اين زيلو مثلاً يك سوم آن كه با او حساب كردند مى‌ارزد، خب اين جا هم آن زمان هم عقلاء بما هم عقلاء مى‌گفتند حق دارى برو فسخ كن معامله را، پيش بده. اين را حق مى‌دهند. امروز هم همين جور است. بناير اين آن خياراتى كه، آن قسم خياراتى كه دليلش بناء عقلاء هست آن‌ها هم فرقى بين شخص اعتبارى و شخص حقيقى نمى‌كند. «لا فرق بينهما» يعنى بين شخص اعتبارى و حقيقى در اين خياراتى كه منشأ آن و دليلش بناء عقلاء است «فحينئذ يثبت هذا الخيار للشخص الاعتبارى» چون فرقى بين‌شان نيست. خب اين مال دليل‌هاى لَبِّى.

اما دليل لفظى؛ گفتيم دليل لفظى دو قسم است يا عام است مثل لا ضرر يا خاص است، لا ضرر وقتى عام باشد گفتيم آن هم فرقى نمى‌كند «لا ضرر و لا ضرار فى الاسلام» اگر بتوانيم به آن تمسك كنيم براى اثبات خيار فرقى بين شخص طبيعى و شخص اعتبارى نيست. مى‌گويد ضرر در اسلام نيست، حالا ضرر، طرف ضرر آدم باشد يا طرف ضرر يك مؤسسه باشد، يك بانك باشد

...

س: ...

ج: نه، خب بله بناير اين كه بتوانيم به آن استدلال بكنيم ديگر، بناير اين كه بتوانيم و الا امام مى‌گويند اصلاً نمى‌شود به اين... چون لا ضرر نهى است يعنى ضرر نزنيد، كارى به حكم وضعى ندارد.

و ما اگر خب دلیل مان خاص بود روایت خاصه بود، اگر روایت خاصه بود همان طور که قبلاً هم در بحث‌های تحجیر و حق السبق روشن شد باید آن دلیل خاص را ببینیم چه عناوینی در آن اخذ شده؟ آیا عنوانی اخذ شده که شامل شخص اعتباری می‌شود یا نه عنوانی اخذ شده که فقط مال ذوی العقول است. اگر عنوانی اخذ شده به آن که مال ذوی العقول است مثل من و این‌ها خب نه نمی‌توانیم به آن استدلال کنیم مگر یک جایی بتوانیم الغاء خصوصیت بکنیم.

«و أما إن كان دليل الخيار لفظياً خاصاً» یک دلیل لفظی خاص باشد یعنی مال یک خیار خاصی باشد «فینبغی أن نری العنوان الوارد فیه» سزاوار است که آن عنوانی که وارد در آن دلیل خاص شده آن را نگاه کنیم. «هل یشمل» آن دلیل آن عنوان شخص اعتباری را یا نه؟ «فإن لم یشمله» حالا اگر شامل شد که فیها، اگر شامل نشد خود آن عنوان شامل نشد «فهل یمکن إلغاء الخصوصية عن الشخص الطبيعي» می‌توانیم از شخص طبیعی که مفاد آن دلیل خاص است الغاء خصوصیت بکنیم و بگوییم این از باب مثال گفته شده خصوصیتی ندارد «أم لا؟» پس منهج استنباط روشن شد که اگر دلیل عام باشد منهج استدلال چی می‌شود؟ اگر دلیل خاص باشد منهج استدلال چی می‌شود؟ اگر دلیل لئی باشد منهج استدلال چگونه است؟ «و هكذا إن لم نحرز الإجماع و سیرة المتشرعة فی الشخص الاعتباری، فینبغی أيضاً أن نری هل یمکن إلغاء الخصوصية أو لا؟» و همچنین می‌فرمایند در جایی که اجماع دلیل ما باشد یا سیره‌ی متشرعه دلیل ما باشد در شخص اعتباری، اگر احراز نکنیم که آن اجماع و آن سیره‌ی متشرعه در مورد شخص اعتباری هم هست یا نه، یک عنوانی اخذ شده در معقد مثلاً اگر اجماع منقول باشد، یا سیره‌ی متشرعه‌ای که از آن اطلاع داریم نه اجماع محصل است که بالاخره به فتاوی مراجعه کردیم، اگر شک کردیم و احراز نکردیم که بالاخره این اجماع در مورد فقط شخص حقیقی است یا شخص اعتباری را هم می‌گیرد، خب در این مورد باید بحث کنیم که خب سلمنا و آما که مثلاً فقط شخص اعتباری را از این اجماع، از این سیره‌ی متشرعه می‌توانیم استفاده کنیم شخص طبیعی را فقط می‌توانیم استفاده کنیم، این بحث آنجا هست که خب حالا الغاء خصوصیت می‌توانیم بکنیم أم لا؟ و هكذا همانند این صورتی که دلیل خاص داشته باشیم، دلیل لفظی خاص داشته باشیم همانند اوست، اگر احراز نکردیم اجماع و سیره‌ی متشرعه را در شخص اعتباری، آنجا هم سزاوار است نیز که بحث کنیم و ببینیم که هل یمکن الغاء خصوصیت یا نه؟ خب «و ما عرضناه حتی الآن» آنچه که عرضه کردم و ارائه دادیم تا الان «هو بحسب الضابطة الكلية» این بحسب ضابطه‌ی کلی برای منهج استدلال و استنباط بود در این بحث خیار «و لأجل تطبيقها على الخيارات» حالا برای این‌که این ضابطه‌ی کلیه را تطبیق کنیم، ضمیر «تطبيقها» به ضابطه‌ی کلیه برمی‌گردد «و لأجل» تطبیق این ضابطه‌ی کلیه بر خیار «یجدر بنا» سزاوار است برای ما که ذکر کنیم هریک از خیارات مشهوره را جدا جدا «و فحص أدلتها تفصيلاً.» و ادله‌ی هریکی از آن‌ها را تفصیلاً فحص کنیم که ببینیم آیا خود دلیل شامل می‌شود یا شامل نمی‌شود و اگر شامل نشد ببینیم که آیا الغاء خصوصیت می‌شود کرد یا نه؟

خب از خیار مجلس شروع می‌کنند. «خيار المجلس: سنفحص أولاً ثبوت خيار المجلس لممثل الشخص الاعتباری، ثم ثبوتة لنفسه» در بحث خیار مجلس اولاً فحص می‌کنیم و جستجو می‌کنیم از این‌که آیا خیار مجلس برای ممثل شخص اعتباری که یک آدم است، این برای این ثابت است یا

ثابت نیست؟ بعد صحبت می‌کنیم که آیا حالا برای آن ممثلٌ عنه که خود آن شخص اعتباری باشد برای آن هم ثابت است یا ثابت نیست؟

س: ...

ج: شاید این اگر برای آن است می‌توانیم این را از مقدمات ثبوتش برای او قرار بدهیم از این جهت تقدیم می‌شود.

س: ...

ج: ممثلٌ به عنوان ممثلٌ، نه به عنوان خودش که آدم است، خودش که اشکال ندارد دارد. می‌خواهیم ببینیم ممثلٌ یک شخص اعتباری به عنوان این که ممثلٌ است معامله را هم برای خودش انجام نداده الان این خیار مجلس دارد یا نه؟ همان طور که ما در فقه در بحث خیرات بحث می‌کنیم که وکیل خیار دارد یا ندارد؟ یا برای موکل است یا هر دو با همدیگر دارند؟

س: ....

ج: نه معنایش این نیست ...

س: ...

ج: خیری که می‌توانند اعمال خیار بکنند ...

س: ...

ج: بله.

س: ...

ج: حالا کم‌کم روشن می‌شود، اگر ممثلٌ شخص اعتباری این است؛ حتی یفتراقاً، حالا این‌ها شخص اعتباری که بلند نمی‌شود برود که افتراق ایجاد بشود ولی ممثلٌ ممکن است برود. پس بنابراین اگر ممثلٌ بلند شد رفت دیگر البیعان بالخیار حتی یفتراقاً می‌شود، اما اگر گفتیم نه خودش دارد خودش که افتراق پیدا نکرده که پس خیارش باقی است.

س: ...

ج: نه نه نیست نیست نه نه جدا جدا بله. خب می‌آید بحثش می‌آید.

«و سینعقد البحث في الجهتين» حالا به زودی بحث ما در دو جهت مطرح می‌شود و منعقد می‌شود «أولاً: هل يوجد في أدلة هذا الخیار» که خیار مجلس باشد «مقتضی للشمول بالنسبة لمحل بحثنا أو لا؟» اولاً توی ادله‌ی خیار مجلس مقتضی است برای شمول بالنسبه‌ی محل بحث ما که ممثلٌ و در یک بحث‌مان و خود شخص اعتباری آیا مقتضی اصلاً موجود است أم لا؟ «و ثانياً: کون هذا الخیار مغیبی بالتفرق هل يمنع الشمول أم لا؟» دو: این که خیار مجلس مغیا است به چی؟ به تفرق «البیعان بالخیار حتی یفتراقاً» این حتی یفتراقاً که مغیا شده به افتراق این باعث می‌شود که این غایت باعث می‌شود که مغیا هم مضیق بشود و مال جاهایی بشود که افتراق در آن تصویر دارد یا نه این باعث تضیق او نمی‌شود؟ این هم پس بنابراین یک جهت دیگری است، فلذا مثلاً توی بحث خیار در مورد فرد طبیعی آنجا بحث شده که این افرادی که بهم چسبیدند مثلاً دوتا برادر هستند یا یک برادر و خواهر بهم چسبیدند، آیا این خیار مجلس، حالا یکی از برادرها به یکی از این برادرها که بهم چسبیدند می‌فروشد، آیا این خیار مجلس دارند یا نه ندارند؟ قد یقال که ندارند چون دارد حتی یفتراقاً، این‌ها که نمی‌توانند از هم جدا بشوند. این حتی یفتراقاً قد یقال به این که باعث

تضيق البیعان می‌شود یعنی البیعانی که می‌توانند از هم جدا شوند خیار دارند تا این جا هستند. یا این‌که نه این قید به آن نمی‌خورد؟ البیعان بالخیار، این خیار هست تا افتراق پیدا کنند، حالا جایی که نمی‌توانند افتراق پیدا کنند پس همیشه هست. این غایت فقط زمان انتفاء را دارد می‌خواهد بگوید. که این کی منتفی می‌شود این حق الخیار اما نه این‌که موضوعش جایی است که بتوانند. این هم یک بحثی است خودش که حالا باید بعد انجام می‌شود.

خب حالا ثبوت الخیار بحث اول. «ثبوت الخیار لمثل الشخص الاعتباری». می‌خواهیم ببینیم آیا ممثل شخص اعتباری، خب ما گفتیم که دو بحث می‌کنیم دیگه. یکی این‌که مقتضی شمول وجود دارد یا نه؟ دو: این‌که آیا آن غایت و تقید به آن غایت آیا مانع است یا مانع نیست؟ حالا «مقتضی الشمول»، «مقتضی الشمول». ابتداءً در مقتضی شمول بحث می‌کنیم که مقتضی شمول اصلاً داریم؟ «عمده أدلة هذا الخیار هو الأخبار»، خیار مجلس عمده دلیلش اخبار است. و الا ما در سیره متشرعه و فلان و این‌ها؟؟ خیار مجلس داشته باشیم. این یک خیار تعبدی شرعی است. «كقول النبي صلى الله على و آله فى صحیحة محمد بن مسلم و زرارۃ البیعان بالخیار حتى یفتراقاً. تشمل هذه الروایات الموارد التي یشتري أو یبيع فیها الشخص الاعتباری شيئاً بمباشرة ممثله، من شخص طبیعی أو اعتباری آخر؛ فعنوان البیع یصدق أيضاً على ممثل الشخص الاعتباری»؛ می‌فرمایند که مقتضی موجود است. چرا؟ برای این‌که بیع یعنی بایع، یعنی فروشنده، آیا این عنوان (گفتیم فروشنده خیار دارد). آیا این عنوان فروشنده به نماینده بانک که آمده دارد معامله می‌کند، نماینده شرکت که دارد آمده معامله می‌کند صادق نیست؟ یا متولی مسجد که دارد می‌رود برای مسجد فرش می‌خرد یا لوازمی که مسجد نیاز دارد می‌رود می‌خرد، به این بایع صادق نیست؟ مشتری صادق نیست؟ یا وقتی که متولی مسجد یک فرشی فرسوده شده می‌خواهد بفروشد تبدیل به أحسن بکند صادق نیست که باع؟ می‌گویند کی فروخت؟ می‌گوید این آقا فروخت. پس عنوان بایع در ممثل شخص اعتباری صادق است. پس مقتضی موجود است. چون گفته «البیعان بالخیار» می‌فرمایند که تشمل این روایات مواردی که می‌خرد یا می‌فروشد در آن موارد شخص اعتباری یک چیزی را به مباشرت ممثلش و آن نماینده‌اش. حالا می‌فروشد به یک شخص طبیعی یا به یک شخص اعتباری دیگری. «فعنوان البیع یصدق أيضاً على ممثل الشخص الاعتباری سواء قلنا بأن الممثل فى الحقيقة وكيل عن الشخص الاعتباری أو ولیه أو له شأن آخر»، این شمول

فرقی نمی‌کند که ما بگوییم ممثل در واقع وکیل شخص اعتباری است که یک نظریه بود که سابقاً این‌ها را بحث کردیم که ارتباط شخص ممثل با شخص اعتباری چیه؟ اعتبار وکالت است؟ یا ولایت است؟ یا یک امر قیم است؟ قیمومیت است؟ یا یک امر آخری است اصلاً که در ساختار است اصلاً؟ این. این مبانی فرقی در آن نمی‌کند در این جهت. این مبانی مختلف در این جهت فرقی نمی‌کند که بالاخره عنوان بایع الان بر این صادق است عرفاً. سواء قلنا به این که ممثل درحقیقت و درواقع وکیل از شخص اعتباری است یا ولیّ او است یا یک شأن دیگری دارد. قیمومیت دارد یا مثلاً جزء ساختار است. «فعلى أی تقدیر» بر هر تقدیر و فرضی از این فروض که وکیل باشد یا ولیّ باشد یا شأن دیگری داشته باشد «فهو بائع و مشتری»، این بایع است در صورتی که دارد می‌فروشد. یا مشتری است که در حالی که می‌رود می‌خرد. این عنوان بایع و مشتری بالاخره بر آن صادق است. که این «الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ» هم به عنوان تقریب است دیگه. یعنی البیعان یعنی بایع و مشتری خیار دارند دیگه. سواء، بله می‌فرمایند که «كما يصدق ذلك على وكيل الشخص الطبيعي» این جا به ممثل صادق است همان‌طور که این عنوان بایع و مشتری صادق است بر وکیل شخص طبیعی. «إذا فوض إليه أمر البيع وفسخه» در صورتی که امر بیع و فسخ بیع به او واگذار شده باشد این بله. یک وقت هست که وکیل فقط وکیل در اجراء صیغه هست. چیزی دیگه به او واگذار نشده. فقط همین که بیاید اجراء صیغه بکند. مثلاً می‌خواهند یک معامله‌ای بکنند، یک خانه‌ای بخرند، می‌آیند خدمت یک عالمی به خاطر تبرک جستن به آن عالم. می‌گویند آقا، این بعثت را شما بگو. او می‌گوید بعثت مثلاً این زمین را وکالتاً عن ... به چیزهای دیگرش کار ندارند. نه قیمت آن دخالت دارد نه بعداً می‌تواند ... فقط می‌گویند همین. مثل دعوت می‌کنند صیغه ازدواج بخواند خب به چیز دیگر ربطی ندارد. این فقط همین صیغه عقد را اجراء می‌کند. او نه، او معلوم نیست به او بگویند بایع. اما آن که کار به او واگذار شده. اصلاً کار به او واگذار شده که می‌تواند بفروشد و فسخ کند. همه کار به او واگذار شده، او می‌گوید آره، این فروخت. بله. می‌فرمایند که «كما يصدق ذلك» همان‌طور صادق است این عنوان بیع و بایع و مشتری بر وکیل شخص اعتباری در صورتی که تفویض شده باشد به آن شخص اعتباری، به آن شخص طبیعی امر بیع و فسخ بیع. این کار به او واگذار شده باشد. «ويصدق أيضاً على ولي الطفل والمجنون». بابای طفل می‌رود برای بچهاش یک چیزی می‌خرد. خب به این

نمی‌گویند، می‌گویند کی خرید؟ مشتری کی بود؟ می‌گوید این آقا. یا یک چیزی مال بچه‌اش را می‌رود می‌فروشد. می‌گویند کی فروخت؟ خب می‌گوییم پدرش. این فروخت. پس بایع صادق است. حالا یک چیزی یاد آمد. می‌گویند که حالا گاهی آدم بعضی چیزها که یادش می‌آید نگوید خیانت به آن چیز است. ما یک بخشی از سطح مکاسب را خدمت آیت‌الله مؤمن می‌خواندیم. یک مسجدی هست اول خیابان باجک، مسجد حاج علی نقی آن‌جا، یک دو سه نفری بودیم خدمت ایشان. من بودم و آقای رجبی حفظه‌الله و اخوی ایشان خدمت ایشان مکاسب می‌خواندیم. بعد ایشان آن‌جا به من گفتند که این جور فرمودند. خب عهد جوانی بود حالا آن موقع. فرمودند پدر من گفته بود برو توی بازار به فلان مغازه بگو فلان چیز را بفروشد. من آمدم گفتم که پدرم گفته که این را بفروش. این بعد رفته بود به پدر ما گلایه کرده بود که محمد آمده می‌گوید بفروش. چرا نگفته بفروش. چون بفروش مال قمی‌ها، معمولاً زبان عامیانه قم می‌گوید بفروش. می‌گوید نه، این خودش خودش را چیز گرفته می‌گوید بفروش. یعنی می‌خواهد شیک حرف بزند می‌گوید بفروش. حالا ببینید گاهی چقدر اوضاع ... من خودم یادم می‌آید مسجد امام علیه‌السلام می‌رفتیم نماز آقای حائری. خب طلبه بودیم، معمم نبودیم، کلاه هم سرمان نبود. پالتو می‌پوشیدیم و یک کسی پشت سر من نشسته بود. آن‌چنان مثل این که من کفر انجام داده بودم. گفت چرا کلاه سرت نیست؟ کلاه چرا سرت نیست. با سر برهنه خیلی زشت است بد است. خب و هم‌چنین ولیّ مجنون. پدر مجنونی که... یا حاکم شرع خب صادق است دیگه. «ومقتضى إطلاق الأخبار أنّ البيع سواء أكان المالك أم من يقوم مقامه كالوكيل والولي، يتحصل له هذا الخيار». مقتضای اطلاق این اخباری که فرموده «الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ حَتَّى يَفْتَرَقَا». این است که بیع چه آن بیع مالک باشد چه کسی باشد که قائم مقام مالک است. مثل وکیل مثل ولیّ، همه‌ی این‌ها تحقق دارد برای آن خیار. خیار مجلس برای او تحقق دارد. این. حالا این پس مقتضی موجود. به حسب ظاهر مقتضی موجود. حالا اشکالاتی بر این شده که نه، می‌خواهد انکار کن. این اشکالات می‌خواهد انکار کند می‌گوید آقا، مقتضی موجود نیست.

«إشكال: يستفاد من أدلة الخيار أنّ موضوعها المالك، ويمكن توضيح ذلك بعدة تقریبات»: اشکال اول این است که نه آقا، ظاهر این روایات، ظاهر روایات خیار مجلس این است که باید مالک باشد. شارع برای

مالک خیار مجلس قرار داده نه برای وکیل مالک یا ولی مالک یا قیم مالک و امثال ذلک. و این ادعاء و این که ما داریم می‌گوییم انصراف به او دارد. او مقصود است این تقاریب متعدده‌ای دارد که پنج تا تقریب برایش ذکر می‌کند. که براساس این پنج تا تقریب علی سبیل منع الخلو ادعاء شده که مقتضی قاصر است. حالا بیان اول، تقریب اول این است که ما در ادله‌ی خیارات دوتا مقدمه دارد این بیان. ۱- ما در ادله‌ی بعضی خیارات عنوانی أخذ شده که فقط منطبق به مالک می‌شود مثل خیار حیوان که «صاحب الحيوان بالخيار ثلاثة ايام فقط» صاحب‌الحيوان یعنی مالک دیگه. این مقدمه اولی. پس در بعضی خیارات ما می‌بینیم عنوانی أخذ شده که منطبق بر مالک است فقط. ۲- ظاهر این است که این خیارات وزان‌شان وزان واحد است. این جور نیست که یک خیار فقط برای مالک باشد یک خیار اعم باشد. ظاهر این است که وزان‌شان وزان واحد است. چون این چنینی است پس آن‌هایی هم که در آن مالک أخذ نشده به حکم وحدت رویه و وحدت سیاق، آن‌ها هم یعنی مالک. پس البيعان المالکان مقصود است. ولو المالکان توی آن نیست. ولی به این قرینه که آن‌جا مالک مقصود است می‌فهمیم این‌جا هم مالک مقصود است. این حالا اشکال اول.

س: ...

ج: بله؟ حالا جواب می‌دهیم دیگه. الجواب همه‌اش این را دارد. «و يمكن توضيح ذلك بعدة تقريبات القريب الأول بعض الأخبار في خيار الحيوان صريح في أنه» در این که آن خیار حیوان برای صاحب حیوان و مالک حیوان است. «وسائر الخيارات جميعها يثبت بالشرط الارتكازي»، و سائر الخيارات، و سایر خیارات، این‌ها همه‌شان ثابت هستند به شرط ارتکازی که متعاملین کانه شرط می‌کنند که اگر عیب داشت یا بلند نشدیم هنوز از مجلس برویم بیرون مثلاً. من می‌توانم فسخ کنم. اذان شروع شد؟ پس بقیه برای بعد. و صلی‌الله علی محمد و آله الطاهرین.

پایان